



## نوروز در بازارچه‌ی ما یاد مانده‌هایی از نوروز در شیراز

**برهان ابن یوسف**

### آتش سده، نخستین نشانه‌ی نوروز

در شیراز تا آن جا که می‌دانم، سده‌هایی همچون یزد، کرمان و تهران برگزار نمی‌شد. تنها در دهه‌ی ۱۳۵۰ بود که چند جشن سده‌ی بسیار باشکوه، با همکاری «بانو پریچهر مهر» در تخت جمشید و نخش (نقش) رستم برگزار کردند. به هر روی سده پیشگام نوروز است و به گفته‌ای: آتش افروزی سده، رهنمون مردمان سوی روشنی‌ست و بهار زندگی.

خانواده‌های دوران‌دیش دست به دهان آشنا یا دارایان شهر، از همان زمان به فراهم آوردن پوشش نوروزی برای خود و فرزندان می‌پرداختند. بازار به ژرفی تکان می‌خورد و خرید نوروزی از همان زمان آغاز می‌شد. مردمان تلاش می‌کردند از پای ابزار گرفته تا کلاه را آماده کنند که سر تا پا نو، به پیشباز نوروز روند. در آن روزگار، کمتر کسی از دارایان، تن به خرید پوشش آماده می‌داد و جز گیوه‌های دست بافت زنان و دختران آباده که خود داستانی شنیدنی دارد، همه چیز را باید سفارش می‌دادند ... و گرنه پوشش آماده تنها از آن روستاییان بود و ناداران ...!

### ساده‌ترین خرید!

بازار وکیل شیراز، بازاری که از روزگار کریم خان زند سر برافراشته و هنوز که هنوز است با زیبایی هر چه بیشتر روزگار می‌گذرانند، زندگی تازه‌ای می‌یافت. پارچه فروشان را دیگر نیازی به فراخواندن رهگذران و نشستن روی پیشخوان و به چای پذیرایی کردن نبود. از در و دیوار خریدار بالا می‌رفت. زن و مرد، بچه در دست و نوجوان و جوان همراه، با شادی و شادمانی در پی خرید پارچه بودند و فروشندگان در یک چشم بر هم زدن، کوهی از

پارچه‌های گونه‌گون و رنگارنگ در برابرشان می‌ریختند. بدان گونه که هر خریدار، خود را در میان آن همه پارچه، گم می‌کرد! ... و به راستی گزینش را دشوار می‌ساخت!

### بچه بدو بسنی بیار!

گرچه بستنی‌های چرب و شیرین شیراز به پای بستنی اکبر مشتی نمی‌رسید، اگر به سعدی می‌رفتی، بستنی خوشمزه‌ای نوش جان می‌کردی که دست اکبر مشتی را هم از پشت می‌بست! با این همه تنها در همان شهرک سعدی یا به گفته‌ای دیگر «سعدیه» می‌توانستی این بستنی را بیایی. زیرا مگر در روستای سعدی چه اندازه گوسفند نگاهداری می‌شد؟! اگر این همه را آوردم، از آن روست که بدانی پارچه فروشان شیرازی، برای نمک گیر کردن خریداران نخبه‌ی خود، بستنی به نافشان می‌بستند!

در درازای بازار وکیل، تا دلت می‌خواست پارچه فروش بود و دوستان چسبیده به هم سرگرم فروش پارچه بودند و هر کدام خریداران خود را داشتند. خریدارانی که گاه چند پشت (نسل) یکه شناسی شیرازی را به بهترین گونه به نمایش می‌گذارند.

### از شیر مرغ تا جان آدمیزاد!

گویا از واژه‌ی «نداریم» در واژگان پارچه فروشان شیرازی، نشانی دیده نمی‌شد! آن چه می‌خواستی داشتند و گرنه به دنبال دو واژه‌ی کوتاه «بچه بدو...» پس از چند دم، شاگرد را می‌دید که پارچه بر سر برابرت ایستاده است.

پارچه فروشان شیرازی گویا همه کاک (برادر) هستند که به برآوردن نیاز هم می‌پردازند. بسیاری از ایشان پارچه‌های زنانه و مردانه هر دو می‌فروختند و این چگونگی، کار را بسیار ساده می‌کرد. زیرا پارچه‌های نیاز دختر خانم‌ها و آقا پسرها را مادر و پدر و بیشتر مادرها از یک جا می‌خریدند.

### شمو انتخاب کنین! کی پول خاصه؟!

همیشه زنان شیرازی با چند واژه‌ی کوتاه پارچه فروشان رویاروی بودند و آن این که «شمو انتخاب کنین! کی پول خاصه؟! دو کون ماله آقاتونه ...»

... و زنان شیرازی هم در چانه زدن نه تنها دست کمی از دیگر زنان ایرانی ندارند که گویا از دیگران هم پیشی گرفته‌اند!

... و بچه‌های آن روزگار در گزینش پارچه، رنگ دلخواه و ... نخشی (نقشی) نداشتند! بچه‌ها بیشتر هنگامی با مادر یا پدر بودند که پس از خریدن پارچه باید به دوزندگی می‌رفتند و گرنه بچه پارچه‌ی خریداری شده را زمانی می‌دید که دوزنده (خیاط) آن را به تن او می‌کرد!

شیرازیان پارچه‌ی انگلیسی را برتر از همه می‌دانستند. مگر نه این بود که شیراز نزدیک بوشهر بود و این شهر پایگاه «جنرال قونسول» و نماینده‌ی «دولت فخمه‌ی انگلیس» در دریای پارس و شیرازیان را با آنان آمد و شدی؟!

### دالون گبرا ...

شمار زرتشتیان در شیراز چندان نبود و زرتشتیان انگشت شمار شیراز در دالان کاروانسرای روغنی، فروشگاه‌هایی داشتند و شیرازیان به آن جا «دالون گبرا» می‌گفتند و با آسودگی هرچه بیشتر از آنان خرید می‌کردند.

### خرید خوب و ارزان!

می‌گفتند و هنوز هم می‌گویند: «هیچ گرانی بی حکمت و هیچ ارزانی بی علت نیست!»

زنان و مردان دارای شیرازی، پارچه‌ی خود را زودتر از دیگران می‌خریدند و ارزان تر و خوب تر! راستی چرا؟! ارزان تر می‌خریدند، زیرا کالا در آن هنگام بسیار بود و خریدار کم. خوب تر از آن روی که می‌توانستند آزادانه از میان کالای بسیار، آن چه می‌خواهند برگزینند. و ناداران، گران تر می‌خریدند و بدتر!!

### « برای امسال معذرت می‌خواهیم! »

از آغاز اسفند ماه، بر در بسیاری از دوزندگی‌ها، یا روی شیشه کارگاهشان با چنین نوشته‌ای رویاروی می‌شدی: «برای امسال معذرت می‌خواهیم!» و یا... «تا پایان فروردین سال آینده از قبول کار تازه معذوریم!» «پارچه قبول نمی‌کنیم!» و نگذریم از این نکته که با پا درمیانی دوستان و بستگان، یا با دادن تومانی چند بیشتر، می‌شد پارچه را داد و پیش از نوروز، به شادی و شادمانی پوشش دلخواه را داشت!

... و دوستان، شب و روز کار می‌کردند تا مردمان را با پوشش‌های نوروزی شاد کنند.

### دست دوزهای سفارشی

پوشش‌های دست‌دوز، پای ابزار دست‌دوز، پیراهن دست‌دوز، دستمال دست و ... هر کدام به گونه‌ای برخوردار از ارزش بسیار بود و از سویی دگر «فرنگی دوز یا خارجی» و به گفته‌ی شیرازیان "آک بند" جای خود را داشت و در دل بزرگ‌ترها، شادی می‌آفرید! ... و برای بچه‌ها همه چیز جز این بود، زیرا هفته‌ها چشم به راهی دیدن پوشش نو، پای ابزار تازه و ... به راستی شکیبایی و بردباری بسیار می‌خواست!

## انبوه (سری) دوزان!

اگر دست دوزها ناز بسیار داشتند «انبوه دوزان» یا «سری دوزها» ناز خریداران را هم می کشیدند! هنوز مردم به خرید کالای آماده خو نگرفته بودند! از این روی در برابر بسیاری از آن گونه فروشگاهها بفرمای بسیار می شنیدی و...!

## سالی یک بار

در آن روزگار، این گونه خریدهها سالی یک بار انجام می گرفت. از این روی زن و مرد کوشش بسیار داشتند تا به گفته ی خودشان: پول می دهند، پول بیاورند.

... و بچهها در خواب پوشش نو را می دیدند و جیرو جیر پای ابزار نو را می شنیدند!

## گابرهها و نوروز

شیرازیان همواره دل سوی پاکی و پاکیزگی دارند. از آن رو، که شیراز زیرشو (اگو) ندارد، آبریزها به چاه سرازیر می شود و هر از چندی نیاز به پاک شدن دارد. در آن شهر، چاه پاک کنها را گابره می گویند و در آن زمان هنوز ابزار نو در دسترس گابرهها نبود. آنان با الاغهای نیرومند و بلندبالایی که داشتند کار می کردند. با گالههای بزرگی که بر پشت الاغهاشان می گذاشتند، خاکستر از ناواییها و گرمابهها می آوردند، بر زمین می ریختند و پس از پاک کردن چاه آبریز و یا گلخن، کودهای دست آمده را بر پشت الاغها جای داده، بیرون شهر می بردند. چه زیبا بود که این مردان رنجبر نیز با رنگ کردن الاغهاشان، به پیشباز نوروز می رفتند.

شیرازیان، گاه به کسانی هم که خاکروبه و یا نخالههای ساختمانی را جا به جا می کردند نیز، «گابره» می گفتند. ... و چرا از آنان آغاز کردم؟ از این روست که از دید آشکار کارشان بسی دشوار است و از سوئی دگر، «جانوران» را رنگ می کردند!

## خانه تکانی بزرگ

شیرازیان سالی دوبار خانه تکانی یا رُفت و روب همه سویه می کردند. پیش از نوروز و پیش از مهرگان و آن زمانی بود که از سرای خانه (حیاط) به خانه (طاق)هاشان باز می گشتند. زیرا مردم شیراز بیشتر دوست داشتند در تابستان شبها را در سرای خانه و زیر آسمان زیبا و پر ستاره ی شیراز بگذرانند و گاه در پشت بامها شب را به روز رسانند و روزها را در زیر زمینهای خنک باشند.

رفت و روب پیش از نوروز، به راستی که خانه تکانی بزرگ بود. برنامه‌ای که به شادمانی انجام می‌گرفت و زنان و یا بهتر بگویم کدبانوان، خانه را مانند دسته‌ی گل، آماده‌ی پذیرش نوروز می‌کردند. ناگفته نماند که بسیاری از مردم به رنگ کردن در و دیوار خانه نیز می‌پرداختند.

### آتش افروزی

در همین جا بگذارید به یادآوری نکته‌ای زیبا، دلفروز و روشنی‌بخش پردازم. از گذشته‌های دور پس از رفت و روب سالانه، به آتش زدن خس و خاشاک و آن چه آتش گرفتنی است می‌پرداختند و این کار خود آتش‌افروزی زیبایی را پدید می‌آورد.

### آتش افروزی در کوی و برزن

«شادی» یکی از پدیده‌های پر ارج زیست سرفراز ایرانی است. زیستی که از کهن روزگار بر سر پایه‌ی استوار مهر، رنج و نبرد نهاده شده است... و آتش افروزان، پیام آورندگان شادی همگانی‌اند.

آتش افروز کیست، و کارش چیست؟ آتش افروز، کسی است که از او به «حاجی فیروز» یاد می‌کنند! گاه از خود می‌پرسیدم: آیا به راستی نام این شادی آفرینان «فیروز» است و همه به مکه رفته‌اند که «حاجی» اند؟! گویا نه! این نازنینان آتش افروز هستند که به گفته‌ی مهربان دوستی «به قاعده‌ی تخفیف» حاجی فیروز شدند!

از چهل پنجاه روز پیش از نوروز، سر و کله‌ی آتش افروزان در گوشه و کنار شیراز پیدا می‌شود و بچه‌ها به دنبال آنان در کوی و برزن به راه می‌افتند و پیام شادی به گوش دل مردمان می‌رسانند. آتش افروزان با پوشیدن جامه‌ی سرخ آتشین، کلاه ویژه‌ای که یاد تاج مهربان را در دل زنده می‌کند و چراغ‌های ریزی که بر کلاه دارند، با چهره‌ی سیاه شده، روشنی‌بخش‌اند و شادی آفرین... و از آن روی به اینان آتش‌افروز می‌گویند که در کهن روزگاران از آتش پُرفروغ آتشکده‌ها، اخگری برمی‌گرفتند تا به برافروختن آتش‌نوخانه گان پردازند.

به کهن روزگاران، آتش افروزان آمده از روستاهای گرداگرد شهرها، چهار پنج روز به نوروز مانده، کارشان را پایان یافته می‌دیدند و پیام شادی آفرین خود را پخش شده، باید به روستاهایشان باز می‌گشتند و خود نیز آماده‌ی برگزاری جشن نوروز می‌شدند.

### سپیدگران و نوروز

راستی که هیچ چیز به اندازه‌ی کارنامه‌ی مردمان نمی‌تواند روشن‌گر راه آنان باشد. به نکته‌ای ماندگار از سرگذشت کشورمان پردازیم، داستانی از شاه عباس بزرگ و پیشه‌وران و بازرگانان بیگانه.

می‌گویند: تنی چند از بیگانگان اروپایی که اندیشه‌ی دست‌اندازی به هستی آشکار و نهان کشورمان داشتند، به سپاهان (اصفهان) آمدند و به دیدار از شاه عباس بزرگ پرداختند. پیشه‌وران کارآزموده و سرد و گرم روزگار چشیده، دست پر به دیدار شاه ایران آمده بودند و برای آن که بتوانند با دست و دامانی پرتر به کشورشان برگردند، ارمغان‌هایی پیشکش کردند که در میان آن‌ها، چینی‌هایی نیز دیده می‌شد.

شاه بزرگ و مردم‌شناس ایران، پس از دیدن آوند (ظرف)‌های چینی، به پرسش از بازرگانان پرداخت و هنگامی که دانست می‌خواهند چینی‌ها را به فروش گسترده گذارند، یکی از آن‌ها را بر گرفت، بر زمین زد و شکست!

شاید نخست، کار شاه بزرگ ایران، شگفتی پدید آورد. چه، کاری کرد که خردمندانه نمی‌نمود. به دستور شاه بزرگ، از آشپزخانه شاهی آوندهای مسین آوردند. شاه یک یک آن‌ها را بر گرفت، بالا برد، بر زمین زد و هیچ کدام نشکست!

شاه خردمند، رو به بزرگان گفت: ما به ابزاری نیاز داریم که هستی‌مان را بر باد ندهد. در این ظرف‌های مسی خوراک می‌خوریم و سالی یک بار هم سفید می‌کنیم و بار دیگر به کارشان می‌بریم. ما را چه نیازی به شکستی است؟!

اکنون به سپیدگران و نوروز در شیراز پردازیم.

شیرازیان سالی یک بار دیگ و دیگ بر و سینی و ... مسین خود را به سپیدگران می‌سپردند و پاک و پاکیزه دریافت می‌کردند تا خوراک‌های خوشمزه‌ی نوروزی‌شان را در آوندهای سپید شده نوش جان کنند.

تا سال‌ها پیش، آیین بر این بود که مادران و پدران دخترکان شیرازی برای آنان آوندهای مسین می‌خریدند و همراهشان به خانه‌ی بخت می‌فرستادند و همچون سرمایه‌ای جاودانه با آنان بود. راستی یادتان هست که چه مسگران هنرمندی داشتیم؟ در بازار مسگران آیا هنوز هم هنرمند مردانی یافت می‌شوند که با پتک بر مس کوبند و پیری تکدانه چون مولوی را به پایکوبی و دست افشانی وا دارند؟!

در شیراز و ماه اسفند، بارها به کولیان مهربانی در گذر بر می‌خوردیم که به آتش می‌دمیدند و دیگ و دیگ بر و دگر آوندهای مسین را سپید می‌کردند ... و گویا آن همه به فراموشی سپرده شده است! راستی چرا؟!

### گل مولا

کم کم بوی بهار نارنج در کوچه‌های پیچ در پیچ شیراز می‌پیچید. به ویژه در بخش کهنه‌ی شهر. آن جا که نه از خیابان نشانی بود و نه از خانه‌های همانند و زشت بیگانه، رد پای! آن جا که پس از یک نم باران، بوی کاه گل اگر

تو را مست نمی کرد، شادی بخش تو بود. آن جا که در پاره‌ای از ساختمان‌های کهنه و رنگ زمان گرفته‌اش، هنوز چهره ی رستم و دیو سپید را دارد، خودت را در کنار چادر گل مولا می بینی و بوی شادی بخش «بوخوش» در دلت پرسش بر می انگیزد که:

گل مولا در این چادر چه می کند؟!

چرا به این پیرمرد، «گل مولا» می گویند؟!

چه گل‌دان‌های زیبایی؟!

تبرزین‌اش را بنگر!

تاج بلندش را نگاه کن که یادآور تاج زیبای پارتیان (اشکانیان) است!

### آیین نوروز در بازارچه

«حاجی نخود بریز» پس از گردش سال، نخستین کس از مردم بازارچه بود که به بازارچه می آمد و گشت و گذاری پدرانه داشت. به هر یک از فروشگاه‌ها سر می زد، شادباش می گفت و دوستان با دیدن پیر پیشگام از جای می پریدند و با «حاجی» روبوسی می کردند و شادباش می گفتند و نوروزی می گرفتند! نوروزی ویژه‌ای که «یک قرانی نقره» بود گرچه در سال‌های پایانی زندگی پیرمرد، پول‌ها ارزش گذشته‌ی خود را از دست داده بودند و «یک قرانی نقره‌ی ناصرالدین شاهی، مظفرالدین شاهی، محمدعلی شاهی و احمد شاهی» جای خود را به «یک ریالی نیکی» داده بود و دوستان هنوز آن را «پول سفید» می خواندند! و دریغ از همان «یک ریالی پول سفید» آشکار که با همان یک ریالی، می شد دو تا تخم مرغ خرید، بیست دانه گردو، یک مشت تخمه که می توانست دلت را به درد آورد! و ... اکنون گویا باید ارزشی سد برابر برایش دانست!

### دیدار شادی بخش بازاریان

«حاجی نخود بریز» تا پایان بازارچه می رفت و دیداری دوستانه و شادی بخش داشت. به هنگام بازگشت، بازاریان یکی یکی پیر را دنبال می کردند تا به خانه‌ی بزرگ کوی (محله) و پیشوایان دینی شهر روند که بدان روزگاران، آنان را پشت و پناه می دانستند.

### بره‌کشان بازاریان!

شیرازیان، روزهای نوروزی را برای بازاریان «بره گشون» می دانستند و بر این اندیشه بودند که بازاریان در روزهای اسفند و نیمه‌ی فروردین، مردم را «می چزونن» (می سوزانند - یا داغ می کنند)! و نگذیریم که چندان هم این گونه

نبود. می‌بایست آنان زنده بودند و رفتار پیشه‌وران کنونی را می‌دیدند و سوزاندن و داغ کردن را گواه می‌شدند...! بوی خوش چراغ‌های روشن، سپندار (شمع)‌های فروزان و رنگارنگ را تا روز سیزده به در داشتیم و از آن روز، نوروز و سال نو پیشه‌وران آغاز می‌شد.

از چهاردهم فروردین تا یکی دو هفته، بازارچه آرامشی داشت و به گفته‌ی دیگر: «بازارچه تق و لق بود!» ... و بار دیگر روز از نو، روزی از نو.

با بهار زندگی، بازارچه زندگی تازه‌ای می‌یافت چنان زندگی که در تابستان به بالاترین جایگاه می‌رسید و در پاییز دگر بار، سوی آرامشی دیگر پای می‌نهاد ... و در این دوره‌های دور، گاه با خود می‌اندیشم:

آیا بازارچه‌ی ما، همان است که پارنیه بود؟! ... و مرا هرگز پاسخی نیست!

مگر مرگ خداوندان بازارچه، مرگ بازارچه نیست؟!

آیا هنوز ماهیان رنگارنگ، در مردنگی‌های آویزان و درون آب پاک رکنی و زنگی شیراز، این سوی و آن سوی به دنبال آب‌اند که مایه‌ی زندگی آنان است و پوزه‌هاشان به دیوار بلورین زندان آبگینه‌ای خویش می‌خورد؟!

آیا هنوز درویش اکبری هست که بوی خوش در آتش ریزد، آتش نیایش خواند و بزرگ و کوچک را شیرین کام کند و آوای خوش و جانبخش او زندگی آفرین باشد؟

پس از بابای پیر بازارچه، کی بچه‌ها را پسته و بادام و تخمه می‌دهد؟

آیا هنوز هم پیرزنان روستایی گرداگرد پیرزن فال نخودگیر هستند؟!

مؤمن چه به سرش آمد؟! دانشجویان دینی «مدرسه‌ی منصوریه» چه می‌کنند؟!

نوروز امسال هم همان رنگ و روی نوروزهای پیش را داشت؟! [...]

**راستی مادرم! تو شاد باش که هنوز در خانه‌ی خودت هستی و بازاریان، فرزندان و شاید هم نوادگان پیران پیش از ما، هر نوروز به دیدار تو می‌آیند که چراغ خانه را هنوز روشن نگاه داشته‌ای.**

**آفرین به تو! از من به بازارچه و بازاریان درود بگو و شادباش نوروزی ...**

این نوشته، چند سال پیش زندگی یافت. آن زمان که مادر زنده بود ...!

مادر هم درگذشت. روانش شاد باد!

**هر روزتان نوروز باد!**